

شدن

میشل اوباما

زهرا آلوشی

www.ketab.ir



انتشارات نیک فرجام

اوباما، میشل، ۱۹۶۴ - م. Obama, Michelle
شدن / میشل اوباما؛ مترجم؛ زهرا آلوشی.
تهران: نیک فرجام، ۱۳۹۸.
۴۴۴ص: مصور. ۲۱×۵/۱۴س.م.
978-622-6395-28-1

قیما

عنوان اصلی: [2018]. Becoming, First edition,

اوباما، میشل، ۱۹۶۴ - م. Obama, Michelle
روسای جمهور -- ایالات متحده -- همسران -- سرگذشته
Biography -- United States Presidents' spouses
زنان وکیل دادگستری سیاهپوست آمریکایی -- ایالات متحده --
شیکاگو -- سرگذشته
African American women lawyers -- Illinois --
Chicago -- Biography
همسران نمایندگان مجلس -- ایالات متحده -- سرگذشته
Legislators' spouses -- United States --
Biography

آلوشی، زهرا، ۱۳۵۱ - ، مترجم

۹۰۹E

۹۷۳/۹۳۲۰۹۲

۵۷۳۲۵۸۵

سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
شابک
وضعیت فهرست نویسی
یادداشت

موضوع

موضوع

موضوع

موضوع

موضوع

موضوع

موضوع

شناسه افزوده

بندی کنگره

رده بندی دیویی

شماره تد شناس ملی



انتشارات نیک فرجام

شدن

نوشته‌ی: میشل اوباما

ترجمه‌ی: زهرا آلوشی

ناشر: نیک فرجام

ویراستار: اکرم بناکار

نوبت: چاپ اول ۱۳۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

حروف‌نگاری: آبان گرافیک

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۹۵-۲۸-۱

قیمت: ۸۵۰۰۰ تومان

مرکز پخش: میدان انقلاب، خیابان دانشگاه، کوچه رستمی، پلاک ۶

تلفن: ۶۶۴۹۵۸۸۷ - ۶۶۹۷۲۸۱۷ - ۶۶۹۵۲۳۱۵

پیشگفتار

مارچ ۲۰۱۷

در زمان کودکی آرزوهای ساده‌ای داشتم. دلم یک سگ می‌خواست، خانه‌ای دوطبقه می‌خواست، که درون آن پله داشته باشد (هر دوطبقه متعلق به یک خانواده باشد) و دلم می‌خواست بجای تومبیل یک دو دری که پدرم همیشه به آن افتخار می‌کرد، یک اتومبیل چهار در استیشن داشته باشم. همیشه به دیگران می‌گفتم که آرزو دارم وقتی بزرگ شدم پزشک متخصص اطفال بشم، چرا؟ چون در کنار کودکان بودن برایم لذت‌بخش بودا و فهمیدم که همه بزرگ‌ترها دوست دارند چنین پاسخی را بشنوند چون فوراً می‌گفتند: اوه، پزشک! چه انتخاب خوبی! در آن روزها همه موهایی من بافته بود و در همه کارها برای برادر بزرگ‌ترم ریاست می‌کردم، دقیقاً در کارها! زه ن اول هم بلندپرواز بودم؛ ناگفته نماند گاهی مواقع خودم هم نمی‌دانستم چه می‌خواهم؛ اما الان مطمئنم که این سؤال: «دوست داری در آینده چه کاره شوی؟» سؤال بیهوده‌ای است مگر اینکه این‌گونه فکر کنیم که بزرگ شدن افراد محدود است؛ مثلاً در یک دوره از زندگی شما یک شغل را انتخاب کرده‌اید و... همین پایان ماجرا می‌شود.

من تا امروز وکیل، معاون بیمارستان و همچنین مدیر یک مؤسسه غیرانتفاعی را برعهده داشتم که برای تأسیس یک شغل مفید به جوانان کمک می‌کردم. من دانشجوی سیاه‌پوست از قشر کارگر بودم که در یک دانشکده خوب تحصیل می‌کردم. این دانشکده اغلب دانشجویان سفیدپوست بودند. من تنها خانم سیاه‌پوست و آفریقایی-آمریکایی در خیلی از کلاس‌ها بودم. من عروسی بودم که به‌تازگی مادر شده، مادری پریشان و یک دختر ماتم‌زده بودم. تا همین چند وقت پیش من بانوی اول ایالات‌متحده آمریکا بودم، اما نمی‌توانم گفت که این یک شغل رسمی است؛ ولی درعین حال جایگاهی است که حتی فکرش را هم نمی‌کردم. این جایگاه مرا به مبارزه طلبید، به خاک کشید، بالارزش شدم و تحقیرم کرد و گاهی مواقع همه آن‌ها را همزمان داشتم. اکنون می‌خواهم همه آنچه در تمام این سال‌ها برایم اتفاق افتاده

است را برایتان بازگو کنم؛ از سال ۲۰۰۶ شروع می‌کنم که در آن زمان شوهرم برای انتخابات ریاست جمهوری کاندید شد تا صبح آن روز سرد که همراه با ملایا ترامپ داخل لیموزین نشستیم و وی را تا جایگاه برگزاری مراسم سوگند شوهرش در مقام رئیس‌جمهور آمریکا همراهی نمودم. چه اتومبیل سواری بی‌نظیری بود!

وقتی بانوی اول باشید، آمریکا خودش را با همه حاشیه‌ها و جوانبش به شما نشان خواهد داد. با اشخاصی آشنا شدم که در زمینه‌ی جمع‌آوری کمک‌های نقدی تلاش می‌کردند، ولی در خانه‌هایی زندگی می‌کردند که شبیه موزه بودند؛ خانه‌هایی که در وان حمامشان جواهر کار شده بود. با افرادی آشنا شدم که طوفان کاترینا خانه‌هایشان را از بین برده بود، غم‌زده و پشیمان شدند، ولی برای اینکه یخچال و اجاق گازشان سالم بود و هنوز کار می‌کرد خداوند را شاکر بودند. با اشخاص متظاهر و ریاکار ملاقات می‌کردم همچنین با افرادی باروح متعالی و قدرتی بی‌نظیر مانند همسران نظامیان، معلمان و از این قبیل افراد. ناگفته نماند با کودکان زیادی هم در مراسم دنیا برخورد داشتم؛ کودکان به من امید می‌دادند و با هم قهقهه می‌زدیم؛ مخصوصاً رفتی قام و رفتی مرا از یادمی‌بردند و باهم درباغچه کشت و کار می‌کردیم. علیرغم میل باطنی خودم، قدم در زندگی‌ای گذاشتم که مجبور بودم به امور عمومی و ملی هم رسیدگی کنم. در این زندگی‌های کا قدم گذاشته بودم بعضی مواقع مرا مانند قوی‌ترین زن دنیا بالا می‌بردند و عده‌ای هم به من لقب «زن سیاه‌پوست خشمگین» می‌دادند. دوست داشتم از همان عده‌ای که بدگویی می‌کرد بپرسم که کدام قسمت از لقبم برایشان بیشتر مورد توجه است: «خشمگین»، «سیاه‌پوست» یا «زن». افرادی بودند که در تلویزیون به همسر من نسبت‌های ناروا داده یا او را مورد توهین قرار می‌دادند؛ اما من در مقابل تقاضای این افراد برای عکس گرفتن در کنارم لبخند می‌زدم، چون آن‌ها برخلاف رفتارهای ناشایست‌شان تمایل داشتند که با رئیس‌جمهور خود عکس بگیرند و آن روی شیشه‌ی خانه‌ی خود بگذارند. در فضاهای مسموم مجازی هم شنیده بودم که مطالب زیادی درباره‌ی من نوشته شده است؛ مانند اینکه من زن هستم یا مرد؟! همچنین یکی از اعضای کنگره آمریکا من را مورد تمسخر قرار داد. من عصبانی و پریشان شدم، ولی سعی کردم به او و سخنان مزخرف و بیهوده‌اش اهمیتی ندهم و بخندم.

موارد زیادی هست که هنوز من چیزی درباره‌ی آن‌ها نمی‌دانم؛ چه درباره‌ی آمریکا یا زندگی و هر چیزی که قرار است در آینده اتفاق بیفتد، ولی من خودم را می‌شناسم. پدرم که فریزر نام داشت به من یاد داد همیشه سخت تلاش کنم، بعضی مواقع بخندم و همواره به وعده‌هایی که

می‌دهم عمل کنم. ماریان^۱، مادرم به من آموخت که درباره خودم چگونه فکر کنم و چطور سخن بگویم. ما در آپارتمان کوچکی در جنوب شیکاگو زندگی می‌کردیم، آن‌ها به من یاد دادند که چطور ارزش داستان خودمان، داستان من و داستان کشورم را بفهمم؛ باوجودی که این داستان‌ها بعضی وقت‌ها جذاب و بدون عیب نیستند و بعضی مواقع خیلی واقعی‌تر از چیزی هستند که شما فکر می‌کنید. داستان شما به خودتان تعلق دارد، یعنی همان چیزی که الان در اختیارتان است و در آینده نیز در اختیار خودتان خواهد بود. به این معنا که این داستان جزء مایملک خصوصی شما خواهد بود.

من حدوداً هشت سال در کاخ سفید زندگی کردم. این خانه پله‌های زیادی داشت به طوری که هرگز نتوانستم آن‌ها را بشمارم... علاوه بر آن آسانسورها، سالن بولینگ و گلخانه‌ای برای بزرگداشت گل‌ها نیز داشت. روی تختی می‌خوابیدم که ملافه‌های آن ایتالیایی بود. غذاهایی که می‌خوردم را گروهی از آشپزهای باتجربه‌ی جهان می‌پختند و افرادی این غذاها را سرو می‌کردند. در هتل رستوران‌های پنج ستاره دوره دیده بودند. مأموران حفاظتی با گوشی‌های مخابراتی دائمی پشت در اتاقم ایستاده بودند و همگی تلاش می‌کردند که مزاحمتی برای حریم خصوصی خانوادگی ما نداشته باشند. ما هم به این شرایط عادت کرده بودیم. خانه‌ای بسیار بزرگ، سبک و مجلل با حضور همیشگی و بی‌صدای دیگران!

کاخ سفید، خانه‌ای است که در خیابان در آن توپ‌بازی کردند و در زمین چمن جنوبی از درختان بالا می‌رفتند. کاخ سفید در آن جایگاه است که باراک^۲ شب‌ها تا دیر وقت در اتاق کنفرانس می‌نشست و گزارشات سخنرانی‌ها را بررسی و مطالعه می‌کرد و همان مکانی است که یکی از سگ‌هایمان به نام سانی^۳ روی قابله‌هایش خرابکاری می‌کرد. من بر روی تراس ویژه پرزیدنت ترومن^۴ می‌ایستادم و به توریست‌هایی که در حال عکس گرفتن بودند، خیره می‌شدم. برخی از آن‌ها از میان نرده‌ها داخل حیاط را نگاه می‌کردند؛ آن‌ها دلشان می‌خواست بدانند در داخل این کاخ چه می‌گذرد. بعضی وقت‌ها احساس می‌کردم نمی‌توانم نفس بکشم، چون به خاطر مسائل امنیتی پنجره‌ها بسته بودند؛ اگر یکی از پنجره‌ها را باز می‌کردم تا هوای تازه استنشاق کنم، شدیداً اعتراض می‌کردند؛ از آن طرف روزهایی بود که با دیدن گل‌های ماگنولیای سفید در حیاط و جنب‌وجوش اعضای دولت و جلوه‌ی سلام نظامی سرحال می‌شدم. گاهی مواقع روزها و ماه‌هایی بودند که از سیاست متنفر می‌شدم و گاهی مواقع زیبایی و جلال این کشور و مردمانش را نمی‌توانستم توصیف کنم.

1. Marian
2. Barack
3. Sunny
4. Truman

هر چه بود، تمام شد. حتی اگر از ماه‌ها قبل بدانید که پایان ماجرا نزدیک است و هفته‌های آخر پر باشد از وداع‌های احساسی، باز هم روز خداحافظی سخت است. یکی از دست‌ها را باید بر روی انجیل گذاشت و همان سوگند قبلی تکرار می‌شود. وسایل و لوازم شخصی یک رئیس‌جمهور از کاخ سفید بیرون برده می‌شود و وسایل رئیس‌جمهور جدید را به آنجا می‌آورند. فقط در عرض چند ساعت؛ اول کمدها خالی می‌شود و دوباره پر می‌شود. به همین راحتی! حالا افراد جدید بر روی همان بالش‌ها سر می‌گذارند که هر کدام اخلاق و روحیات جدید دارند. وقتی زمانش تمام شود و موقعی که شما از معروف‌ترین خانه دنیا بیرون بیایید؛ زمانی برای خودتان خواهید داشت تا بتوانید بار دیگر خودتان را پیدا کنید.

می‌خردیم. هم‌اکنون جا شروع کنیم؛ از یک واقعه کوچک که در همین چند وقت پیش اتفاق افتاده است. ما در خانه‌ای با نمای آجری قرمز یعنی همان خانه خودمان که به‌تازگی به آنجا نقل مکان کرده‌ایم زندگی می‌کنیم. خانه جدید ما در محله‌ای آرام و دنج واقع شده که حدوداً دو مایل از خانه قبلی فاصله دارد. هنوز در خانه جدید در حال جابه‌جایی هستیم. چیدمان اتاق نشیمن و مبلمان، ریزش‌ها، تابلوهای آتاق نشیمن کاخ سفید است. چند یادگاری در همه جای خانه گذاشته‌ایم که یادآور دوران کاخ سفید باشد تا یادمان بماند آن دوران خواب‌وخیال نبوده است؛ چند عکس یادگاری نانو، گم در کمپ دیوید، ظرف‌های سفالی دستساز که دانشجویان سرخ‌پوستان به ما هدیه دادند و کتیبه‌های نلسون ماندلا. عجیب‌تر اینکه این شب‌ها همه رفته‌اند. باراک به مسافرت رفته است. ساشا به خانه‌ی یکی از دوستانش رفته و مالیا^۲ نیز به نیویورک رفته تا دوره پیش‌دانشگاهی را تمام کند. و به دانشکده برود. تنها من در خانه بودم به همراه دو سگ و خانه‌ای خالی و ساکت. در کارهای سال گذشته من هرگز چنین تنهایی‌ای را تجربه نکرده بودم.

گرسنه شده بودم. آرام از پله‌ها پایین رفتم، سگ‌ها هم به‌دنبال من آمدند. مستقیم به سمت آشپزخانه رفتم و در یخچال را باز کردم. بسته نان را بیرون آوردم، دو تکه نان را از داخل آن برداشتم و درون توستر گذاشتم. سپس در کابینت را باز کردم و یک بشقاب برداشتم. شاید به‌نظر شما عجیب باشد، اما برای من جالب بود که خودم در کابینت را باز کردم و بشقاب را برداشتم بدون اینکه کسی بخواهد با اصرار کمک کند و کارهایم را انجام دهد! در همان حال ایستادم و به تغییر رنگ نان درون توستر خیره شدم. ناگهان احساس خوشحالی کردم، زیرا

1. Sasha
2. Malia

1. Malia
2. Barack
3. Sunny
4. Truman

بالاخره به همان روش زندگی قدیمی خودم برگشته بودم؛ شاید هم روش جدیدی آغاز شده بود که آرام آرام خودش را به من نشان می داد.

بالاخره نان را از توستر بیرون آوردم و روی آن مقداری پنیر چدار ریختم و داخل ماکروویو قرار دادم؛ می خواستم نان تست با پنیر درست کنم. درجه ماکروویو را چرخاندم و صبر کردم. بعد بشقاب را از داخل ماکروویو برداشتم و به طرف حیاط پشتی رفتم. دیگر احتیاجی نبود به کسی جواب بدهم که کجا می روم! رفتم با پای برهنه و لباس راحتی منزل بودم. دیگر هوا سرد و زمستانی نبود، در حیاط پشتی گل های زعفران غنچه کرده بودند. بوی بهار می آمد. نزدیک پله های ایوان شدم، هنوز از تابش نور خورشید گرم بودند. روی پله ها نشستم و از گرمای آن لذت بردم. دور صدای پارس یک سگ را شنیدم. سگ ها هم داشتند به صدای آن سگ گوش می دادند. فهمیدم که گیج شده اند. در واقع آن ها از شنیدن صدا متعجب بودند؛ زیرا فکر می کردند که ما در کاخ سفید همسایه هم نباید داشته باشیم چه برسد به سگ! این خانه برای سگ ها هم تاریکی است. این همین در حیاط شروع کردند به گشت و گذار و من هم از تنهایی و سکوت لذت بردم و نوشیدنی نوشتم. حالا دیگر ذهنم درگیر محافظان مسلحی که در پاسنجر ایستاده اند، درون گاراژ در پانصد متری ما نشسته بودند؛ نبود. حتی به این موضوع هم فکر نکردم. الان می توانم بدون محافظ در خیابان ها راه بروم. به

رئیس جمهور جدید یا قبلی هم فکر نکردم. آن موقع فقط به این موضوع فکر می کردم تا جایی که دیگر می توانم به درون خانه بروم، داخل آشپزخانه شوم، بشقابم را در سینک بسوییم. بعد به اتاقم در طبقه بالا بروم، پنجره را باز کنم و از استنشاق هوای آزاد لذت ببرم و پس از آن به یک خواب راحت و آسوده بروم. تمام این کارها برای من دوست داشتنی و لذت بخش بودند. با تمام این کارها که می کردم هیچ وظیفه ای ندارم پس زمان خوبی جهت استراحت و آرامش بریم مهیا شده است. آن زمان که بانوی اول آمریکا بودم؛ آخر یک هفته ی شلوغ و پرمشغله، خسته و ریشخالی بودم؛ ولی باید برای شروع هفته بعد فکر می کردم. در زمان ورود به کاخ سفید دخترانم چند عروسک، یک پتوی طرح دار به اسم بلنکی^۱ و خرس عروسکی با نام تیگر^۲ به همراه داشتند؛ اما اینها خنده های جوانی بودند که برای خودشان برنامه های خاص و جدیدی داشتند. همسر من مشغول ساماندهی به کارهایی است که بعد از دوران تصدی در کاخ سفید باید انجام دهد. او هم به آرامش اعصاب نیاز دارد و حالا من اینجا هستم، در این خانه ی تازه و حرف های زیادی دارم که باید برایتان بگویم.

2. Billy Williams

1. Blanky
2. Tigger